

تأملی در مسأله میهن و میهن دوستی

دکتر حکمت‌اله ملاصالحی

استاد دانشگاه تهران و عضو هیأت امنای بنیاد ایران‌شناسی

۷ آذر ۱۴۰۲

در میان شمار کثیری از مسأله‌ها و موضوعات ریز و درشت تلنبار شده در فضای ذهن و فکر و عقل و فهم انسان روزگار ما، بر شانه جامعه و جهان فوق پیچیده و دنیای مدرنی که در آن به سر می‌بریم، مسأله میهن و میهن‌دوستی هم از انسان‌شمول‌ترین، هم از بحث‌انگیزترین و مناقشه‌خیزترین‌شان بوده است. این پدیده انسان‌شمول، چونان دیگر کشش‌ها و کنش‌ها و چشش‌های بشری ما اعم از کشش‌ها و کنش‌ها و چشش‌های ذوقی و زیباشناختی و خلاق هنری و هنرمندانه ما و کشش‌ها و کنش‌ها و چشش‌ها و خیزش‌های شناختی و شناخت‌ورزانه و معرفت‌شناختی ما یا مهارت‌ها و ممارست‌های سازنده و فراورنده و فرآورده‌ها و ساخته‌های فناورانه و عملی بشری ما هم قائم بر یک اصل و قاعده ثابت و انسان‌شمول، هم بر یک وجه یا وجوه متغیر و تغییرپذیر بوده است و همواره در بستر رخدادها و تحولات تاریخی و فکری و فرهنگی و مدنی و معنوی جامعه و جهان بشری ما تغییر چهره داده است و جابجا شده است و در معرض فراز و فرود و قبض و بسط و درآمدن و برآمدن و بدرشدن‌های پی به پی بوده است و دوره به دوره، متناسب با مقتضیات و شرایط و اوضاع تاریخی و مدنی و معنوی این یا آن دوران، این یا آن منطقه و مقطع و جغرافیای تاریخی، چهره عوض کرده است و تأثیر پذیرفته است و تغییر چهره داده است.

در دوران جدید نیز میهن و میهن‌دوستی، هم مصداقاً هم مفهوماً، متناسب با مقتضیات و رخدادها و تحولات تاریخی و فکری و فرهنگی و مدنی و معنوی جدید در قالب و در قاب و در قامت نظام‌های ارزشی و سیاسی، به ویژه در چارچوب «ملت - دولت‌های مدرن» و مرزبندی‌های سیاسی و سرزمینی تعریف و پذیرفته شده روزگار ما در بستر قیامتی از بازخوانی‌های جدید، بازخوانی و بازفهمیده و بازتعریف شده است و تغییر چهره داده است و جامه معنای نو بر تن پوشیده است.

آن معانی متعالی و ماوراء تاریخی و قدسی و آن سویی که از مفهوم وطن و وطن‌دوستی در سنت‌های دینی و عرفانی و اشراقی و معنوی روزگاران گذشته افاده می‌شد و مصادیقشان «مصر و عراق و شام نبود و جایی بود کو را نام نبود» اتفاقاً در عالم جدید وطن هم مصداقاً هم مفهوماً «مصر و عراق و شام» است و هم جایست کو را نام است و از عرش و آسمان و بارگاه آسمانیان به زیرشان کشیده‌ایم و چونان فرش بر زمین دنیا و بر ارض تاریخشان گسترده‌ایم و در میان زمینیان بر سر مرزها و مرزبندی‌های جدید و قاب و قامت زمینی‌شان چه خون‌ها که جاری

نکرده‌ایم و چه آتش مناقشه‌ها را که نیفروخته‌ایم و دامن نزده‌ایم و با چه بی‌رحمی و قساوت و درندگی به جان هم نیفتاده‌ایم و یکدیگر را ندریده‌ایم!

باری و به‌رغم این‌ها همه، مصداق و مفهوم میهن و میهن‌دوستی در همین قاب و قامت مرزبندی‌های سیاسی و سرزمینی و ملت - دولت‌های مدرن، بدون کیهانی از آن مواریث مدنی و معنوی و تجربه‌های رنگارنگ زیسته مشترک و آزموده‌ها و اندوخته‌ها و آموخته‌های تاریخی و وجودی و ماورای تاریخی و در یک کلام بدون حس مشترک و تعلق خاطر مشترک قومی و ملی به سرزمینی که در دامنش به طور مقدر زاده شده‌ایم و زیسته‌ایم و بالیده‌ایم، نه تعریف می‌پذیرد و نه فهمیده می‌شود. میهن و میهن‌دوستی جام‌های تهی از باده، ظرف‌های تهی از مظروف نیستند. حتی چنین تمثیلی در وصف میهن و میهن‌دوستی، تمثیل چندان مناسبی نیست. مناسبت میان میهن و میهن‌دوستی چیزی بیش از مناسبت میان جام و باده و ظرف و مظروف است.

میهن یک مفهوم انتزاعی و عدد و رقم ریاضی و این یا آن شکل تجریدی هندسی هم نیست. میهن و میهن‌دوستی چنان‌که در پیش گفته آمد، از آن دست مفاهیمی هستند که بر عالمی از مصادیق و مدلولات و مظاهر رنگارنگ اشارت و دلالت دارند و جغرافیایشان بس پرچین و شکن است و بس فراخ و بس توبرتو و بس لایه به لایه و بس مرئی و نامرئی و بس ملموس و ناملموس. میهن پر و غنی از نظامی از ارزش‌ها، معناها، تجربه‌های زیسته تاریخی، مدنی و معنوی مشترک است که مدام در معرض قبض و بسط بوده‌اند و هر بار و هر دفعه بازخوانی و بازفهمیده و بازتعریف شده‌اند.

به دیگر سخن مناسبت میان میهن و آن تجربه‌های رنگارنگ زیسته، به طریقی و به نحوی مناسبت میان جام و باده است. باز تأکید می‌کنم تمثیل به خدمت گرفته شده و به مدد فراخوانده شده بر قامت میهن و میهن‌دوستی هرچند تنگ می‌آید، لیکن جام میهن‌دوستی را بشکنیم، باده میهن هم با یک جهان میراثش از جام جان ما ریخته خواهد شد. میهن یک مفهوم انتزاعی فلسفی یا عدد و رقم تجریدی ریاضی نیست. میهن برای هر قومی، هر ملتی، جغرافیای پرچین و شکن ارزش‌های مشترک اوست. کیهانی از تجربه‌های مشترک تاریخی، فکری، فرهنگی، مدنی و معنوی اوست. عالمی از آزموده‌ها، اندوخته‌ها و آموخته‌های ادواری و خاطرات مشترک به هم انباشته شده قومی و ملی اوست. مواریث مشترک تاریخی و ماورای تاریخی که گرم و زنده و بی‌واسطه در جان او چونان قوم یا ملت حضور دارند؛ نحوه بودن و حضور او را در جهان رقم می‌زنند و در روان‌شناسی و نحوه رفتار او، حضور بی‌واسطه و مستقیم دارند؛ و در یک کلام با رگ و پی و هستی و حیات او درهم تنیده‌اند.

هریک از ما چنان‌که هر یک از هم‌نژادان، هم‌تباران و نیاکان بشری ما به طور مقدر، در دوره‌ای خاص در سرزمینی خاص از والدینی خاص در آغوش فرهنگی خاص، در میان گروه اجتماعی و در جامعه‌ای خاص زاده شده‌ایم و رشد و پرورش یافته‌ایم و آموزش دیده‌ایم و زیسته‌ایم و سرانجام چشم از جهان فرو بسته‌ایم و تن تسلیم به مرگ سپرده‌ایم. انسان‌ها در هر جا و در هر جغرافیا و سرزمینی که زاده شده‌اند و زیسته‌اند، به طور طبیعی به زادگاه خود یا به جامعه و کشوری که به هر دلیلی و علتی برای زندگی گزیده‌اند، تعلق خاطر و دلبستگی داشته‌اند. تعلق خاطر و دلبستگی به سرزمین و به زادگاهی که در آغوش آن زاده شده‌ایم و زیسته‌ایم، همیشه با ما هست. به هر میزان که بخواهیم با مهاجرت و به هر دلیل و علتی به سرزمین و به کشوری دیگر، کتمان‌ش کنیم؛ بخواهیم فراموشش کنیم و بکوشیم دستکاری‌اش کنیم؛ باز با ما هست؛ در سایه و نامرئی چونان سایه ما با ما هست. غم

غربت، دلتنگی یا نوستالژی‌اش با ما هست، دوری‌اش آزارمان می‌دهد. هر بار که خاطرات سال‌های کودکی و نوجوانی و جوانی و تجربه‌های زیسته آن سال‌ها را تداعی می‌کنیم و به یادشان می‌آوریم و در فضای وجودمان مرور می‌کنیم، احساس می‌کنیم چیزی در زندگی ما، هم حضور دارد، هم غایب است و غیبتش خاطرمان را می‌آزارد؛ رنجمان می‌دهد؛ دلمان را تنگ می‌کند؛ دلتنگ می‌شویم.

نسبت ما با زادگاه و سرزمین مادری ما با میهن ما و میهن دوستی ما، نسبت و رابطه زنده، گرم، بی‌واسطه و مستقیم و حضوریت.

نسبت و رابطه میان عالم و معلوم یا «سوژه» و «ابژه» نیست. میان دو چیز جدا و بیرون از هم و یا حتی در کنار و در جوار هم نیست. میهن ما «ابژه» یا «فاکت» یا امر واقع‌نهاد در بیرون من و بیرون و سوی از من، از شخصیت و منش من، از نحوه زندگی و تجربه‌های زیسته من و از تعلق خاطر و دلبستگی و همبستگی و زیست اقلیم و زیست جهان مشترک من با دیگر هم‌میهن‌انم نیست. میهن من با کیهانی از ارزش‌ها و خاطرات قومی و ملی و مواریث مدنی و معنوی مشترک و اسطوره‌های مشترک و احساس دلبستگی و همبستگی مشترک و تعلق خاطر مشترک و خاطرات ازلی و کهن‌الگوهای مشترک به تعبیر یونگی و در یک کلام تاریخ و عقبه تاریخی و پیشینه فکری و فرهنگی و مواریث مشترک به سرزمینی که در آغوش آن به طور مقدر زاده شده‌ام و پرورش یافته‌ام، در تمامیت وجود من، در نحوه حضور من در جهان، در روان و رفتار من، در ذوق و ذائقه زیباشناختی من، در ادب و اخلاق و کنش و منش چگونه زیستن من به این یا آن نحوه و به این یا آن شکل بر صحنه حضور دارد.

حضور پویا و بازیگرانه و سازنده و خلاق در هر لحظه لحظه و در هم دم زندگی من با هم‌میهن‌انم چونان بازیگران فوتبال در زمین بازی. بازیگرانی که هر بار و در هر دفعه به هر میزان با تمرین بیشتر و به هر میزان حرفه‌ای‌تر و آزموده‌تر و با تشویق گرم و صمیمی تماشاگران و طرفداران بیشتر، بازی را پیروزمندتر و با کارنامه‌ای درخشان‌تر به پایان برده‌اند؛ هم از خود خاطره‌ای خوش‌تر به جای نهاده‌اند، هم خاطره‌ای خوش و شیرین و دلنشین‌تر و تعلق خاطر ستبر و استوارتر به حرفه خود و از کارنامه موفق و درخشان بازی‌هایی که کرده‌اند، داشته‌اند. میهن‌ها و میهن‌دوستی‌های ما نیز این چنین در تاریخ، فرهنگ، جامعه و جهان بشری ما پدید آمده و پدیدار شده‌اند. در زمین بازی و با حضور بازیگران و تماشاگرانی که به نحوی دیگر و در جایگاهی دیگر در بازی حضور دارند و به نحوی دیگر بازیگرند. بازیگران، در جایگاه طرفدار و در مقام تشویق. هر کسی در میدان بازی در جایگاه خود نقش ویژه خود را بر شانه کشیده و بازی می‌کند. بازی که همیشه با پیروزی بازیگران همراه نبوده است و همیشه بخت و اقبال با موفقیت یار نبوده است.

مردم بازیگران خوب و موفق را دوست و عزیز داشته‌اند. کارنامه درخشان و موفقیت‌ها و دستاوردهایشان را در هر جایگاه و حرفه و رشته و مهارت و سپهری اعم از سپهر دانش و دانایی، دیانت و سیاست و هنر و هنرمندانگی و اخلاق و ادب درست زیستن و مانند این‌ها به خاطر سپرده و گرامی داشته‌اند. از قهرمانی قهرمانانشان قوت و جان تازه گرفته‌اند.

میهن‌ها و سرزمین‌های مادری ما و میهن‌دوستی ما پنجره‌های گشوده بر روی هم هستند. هم‌زیستند، هرچند درجه و دامنه هم‌زیستی و اشتراک مواریث‌شان از جغرافیای تاریخی و سرزمینی به جغرافیای تاریخی و سرزمین دیگر متفاوت و رنگارنگ در تاریخ رقم خورده و اتفاق افتاده و ترسیم شده است و هر کدامشان سرگذشت خود را

داشته و تاریخ را پدید آورده‌اند، لیکن مرزها و مرزبندی‌های میان‌شان متغیر و اعتباری و ابزار است و برای حفظ صلح، همکاری و امنیت. آن که خانه و خانواده خود که نخستین هسته سبتر تشکل و تکوین همزیستی گروهی و اجتماعی است، دوست و گرامی و پاس می‌دارد خانه همسایه خود را هم دوست می‌دارد؛ وقتی دوست داشتن خانه و خانواده و همسایه و میهن خویش را مقیاسی انسان‌شمول و سیاره‌ای بسطش می‌دهیم، آن‌گاه مفهوم جهان‌وطنی در ذیل میهن‌دوستی معنا و تعریف می‌پذیرد و نه بالعکس و وارونه.

آن که خود و خانه و خانواده‌اش را دوست نمی‌دارد؛ با خود و خانواده‌اش صمیمی نیست؛ پاس و میراث‌دار خوب خانه خویش نیست؛ همسایه خود را هم دوست نمی‌دارد.

باری غم غربت و احساس دل‌تنگی یا درد و غم بازگشت به خانه به زادگاه به سرزمین مادری به میهن در اسطوره‌ها، در آثار ادبی اقوام با رنگ و لعاب غلیظ روایت شده است. واژه نوستالژی که از برساخته‌های مفهومی دوره جدید است یک واژه مرکب است. ترکیبی از دو ریشه واژه یونانی «نوستوس» (νοστος) در زبان یونانی به معنی بازگشت به خانه است و «الگوس» (αλγος) به معنی درد و اندوه و دل‌تنگی شدید و شیدایی است. غم غربت و دل‌تنگی بازگشت به خانه، به سرزمین مادری و زادگاه، در دو اثر حماسی ایلیاد و اودیسه هومر ذیل نام اودیسه از قهرمانان و شخصیت‌های مهم و بسیار مؤثر در جنگ ده ساله و نبردهای میان آخایی‌ها و تروایی‌ها بسیار شورمندانه سروده و روایت شده است. کهن‌ترین نوشته و سروده موجود و در دست در روایت و وصف شاعرانه از غم غربت و درد و شیدایی تمنای بازگشت به خانه به زادگاه و سرزمین مادری. اودیسه قهرمانیست که به قهر و خشم و خشونت و ترفند و نیرنگ شهره است و مورد خشم خدایان. نام او صفت او هم است. او شاه زادگاه و سرزمین مادری خود «ایثاکی» (Ιθακη) است. پس از ده سال ترک زادگاه خود، اینک جاننش در عطش و آتش بازگشت به سرزمین و زادگاه خود شعله‌ور است و تا رسیدن به مقصد می‌باید با موانع متعدد دست و پنجه بفشارد و از پیش رو برگیردشان. وقتی به مقصد می‌رسد و بار دیگر گام بر سرزمین مادری و تختگاه شاهی خود می‌نهد، بخت و تختش را از کف رفته می‌یابد. نه بخت را با خود یار می‌بیند و نه تخت را بر وفق مراد و نه سرزمین خود را آبادان. زادگاه و تختگاه و بختگاهش را ویران و سوخته می‌یابد و با مشکلات سنگین و سهمگین می‌باید دست و پنجه بفشارد و اوضاع را بر وفق مراد خود سامان دهد و آرام کند؛ و چنین نیز می‌کند.

چه شاه باشی چه گدا، هر جا که بروی و به هر سرزمین که هجرت کنی؛ زادگاه تو سرزمین مادری تو ره‌ایت نمی‌کند. نامرئی با تو هست و است. کتمان‌ش هم کنی در لایه‌ها و نهانگاه‌های زیرین جان تو، وجود تو، روان و رفتار تو، حافظه فردی و تاریخی و «ناخواگاه جمعی» تو و هر نام دیگری که می‌خواهید بر آن بگذارید، همیشه آشیانه دارد و همیشه با من و تو و با ما هست و هرگاه که مجال بیابد و فرصت برایش دست دهد؛ از نهانگاه‌های حافظه ما سر برمی‌کشد و جان ما را شعله‌ور می‌کند.

و اما سخن و سؤال دیگر، در سرزمینی که در جغرافیای طبیعی و تاریخی و فرهنگی و یا زیست اقلیم و عالمی که ما زاده شده‌ایم و در آغوشش زیسته‌ایم و بالیده‌ایم چقدر می‌دانیم؟

چنان‌که در پیش گفته آمد؛ نسبت من با زادگاه و سرزمین مادری و میهن من، نسبت میان عالم و معلوم، میان «سویژه» و «ابژه»، میان ذهن و عین و امر ذهنی و عینی یا «فاکت» یا امر واقع و در یک کلام میان دو امر جدای از هم و بیرون از هم نیست. فروکاستنی هم به «ابژه» یا شیء بیرونی نیست. حضور گرم و زنده و بی‌واسطه زادگاه من،

سرزمین من، زیست اقلیم و عالم بشری من در هستی و حیات من در روان و رفتار من، فروکاستن آن را به ابژه شناخت بیرون از من چونان شیء بیرون از من چونان ابژه و امر واقع بیرون از من را دشوار می‌کند؛ آن قدر و آن چنان این حضور، بی واسطه، مستقیم و گرم و زنده است و برای من بدهت دارد و بر من و برای من مسلم و آشکار است که به تعبیری فلسفی‌تر از شدت حضور و ظهورش در من خود را بر من پنهان می‌کند.

به رغم این‌ها همه به رغم همه دشواری‌های پیش رو شناخت جغرافیا، سرزمین، تاریخ، فرهنگ، جامعه و جهانی که در دامنش به طور مقدر زاده شده‌ام و زندگی می‌کنم و زادگاه و زیست اقلیم و عالم من است، ضروری و حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است. میهن من سرزمین من، زاده گاه من سرزمین بیگانه نیست، میهن دیگری هم میهن همسایه من است و به من بیگانه نیست، لیکن شناخت میهن من و میهن دیگری، شناخت تاریخ عقبه تاریخی و فرهنگی و مدنی و معنویش، شناخت یک تکه سنگ و چوب نیست. شناخت اقلیم و عالم انسانی من در امتداد و بسط وجود من و زیست جهان بشری من است و رشته‌های اتصال و حلقه‌های پیوند و پیوستگی با من و نحوه حضور من و هم‌نوعانم و ظهور من و نیاکان بشری من در ادوار مختلف تاریخی واقعی است و واقعاً اتفاق افتاده است و ذیل آن دانسته، دیده و فهمیده و تعریف می‌پذیرد و شناخته و فهمیده و تعریف می‌شود. به سخن دیگر اینجا پای شناخت انسان در میان است و فضا گشوده به روی شناسنده در برقراری هم‌گفتمان، هم‌گفت و گو با تاریخ، فرهنگ، جامعه و جهانی که متعلق به اوست. زیست اقلیم و عالمی که به این یا آن نحو، مستقیم و نامستقیم، مرئی و نامرئی در او، در لایه‌ها و زیرلایه‌های هستی او، در روان و رفتار او، در حافظه فردی و جمعی او حضور دارد.

دستگاه شناختی و ادراکی بشری ما طوری طراحی و مهندسی شده است که به نوزادانشان امکان شناخت همه زبان‌ها و گویش‌ها و لهجه‌های بشری را می‌دهد. انسان به مدد برخورداری از امکانات بی‌دستگاه ادراکی و شناختی پیچیده‌اش می‌تواند زبان‌ها و گویش‌های خاموش و نظام‌های نوشتاری مدفون و متروک گذشته بشری خود را کشف، رمزگشایی و بازخوانی کند و وارد نوع دیگری از گفتمان و گفت و گو با تاریخی که تاریخ اوست با زیست اقلیم و عالمی که زیست اقلیم و عالم بشری اوست بشود. هرچند نامستقیم؛ هرچند این بار مع‌الواسطه. یعنی به وساطت شواهد اعم از نوشتاری و نانوشتاری.

فرهنگ و موارث فرهنگی من به این یا آن نحو، هم‌راه در جان من در روان و رفتار من در هر دم و نفس زندگی و زیست جهان و تجربه‌های زیسته من حضور و ظهور دارد و جاریست.

شناخت آن، چه در معنای اخص آن و چه در معنای کلی و کلان آن، وقتی با روایت‌ها و غربالگری‌های انتقادی و تحلیل‌ها و تبیین‌ها و تقریرها و تفسیرها و داوری‌های دادورانه همراه می‌شود هم شناخت هم خودآگاهی من را از زیر و بم هستی و چیستی انسانی خویش هم از تاریخ و فرهنگ و موارث مدنی و معنوی جامعه و جهان بشری عمیق‌تر و معتمدتر می‌کند، هم راه تفاهم و نسبت و رابطه گرم و صمیمانه و صلح‌آمیز همزیستی میان من با دیگری و با هم‌نوعانم را گشوده‌تر و گشاده‌تر می‌کند. تاریخ و تاریخ‌شناسی آوردگاه دست و پنجه فشردن گفتمان‌ها و گفت و گوی میان فهم‌هاست. جغرافیای طبیعی را بی فهم می‌توان دانست و دانسته می‌شود.

جغرافیای تاریخی، جغرافیای پرچین و شکن گفتمان‌ها و فهم‌ها و تفسیر معناهاست. و هرچه بیشتر و عمیق‌ترین لایه‌های زیرینش را واکاویده و واگشوده و فهمیده‌ایم، گرم و صمیمی‌تر و با مروّت و مدارای بیشتر زندگی کرده‌ایم.

به هر میزان که نادانی یا جهل مرکب به مفهوم دقیق‌تری که در منطق از آن افاده شده است؛ خشن، زمخت، نازیبا و تنگ چشم و تُنک‌مایه و حسود و لجباز است و سُنْبه جزم و جمود در آن پرزور و قوّت و سخت جان و سخت گیر و خام و خون آشام به تعبیر مولاناست:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون‌آشامی است

و در واژه جهل عربی این اوصاف همه جمعند و از عصر جاهلی عربی نیز چنین اوصاف و معانی افاده شده است. بالعکس و در مقابل دانستن و دانایی گرم و صمیمی و منیع و غنی است و زیبا والا و گشاده دست و گشاده رو و سخاوتمند و مروّت خیز و مدارا گر. حافظ را ببینید:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

گاه شاعرانگی و دلنشینی سخن و «کلک خیال» انگیز شاعر ما را از حکمت و خرد و معانی ژرفی که نامرئی و نهان بر شانه گرفته است، بی‌خبر می‌گذارد و غافل از کنارش می‌گذریم. حافظ بر فراز و بلندای پختگی تاریخی و فرهنگ ملّتی نشسته است که از بوته‌های داغ روزگار گذشته است و گرم و سرد دوران کشیده و چشیده است که چنین سخن می‌گوید و سرود زندگی را چنین شاعرانه می‌سراید. به تعبیر استاد فقید، شادروان داریوش شایگان او «اقلیم حضور» تاریخ و فرهنگ و روح یک ملّت است.

باری حدیث حبّ وطن به تعبیر شیخ شعر و ادب و اخلاق ما مصلح‌الدین سعدی، حدیث صحیح است و لقلقه زبان نیست و ولوله و غلغله جان است:

سعدیا حبّ وطن گر چه حدیثیست صحیح نتوان مُرد به سختی که من این جا زادم

باری کوشیدن و کاویدن و واکاویدن، شناختن و بازشناختن، خواندن و بازخواندن، نقد و غربالگری‌های هوشمندانه و حاذقانه، داوری و داوری‌های دانشورانه من از تاریخ و جغرافیای تاریخی و فرهنگی و مدنی و معنوی سرزمینی که در آن زاده شده‌ام، زادگاه من است. در آن پرورش یافته و بالیده‌ام؛ به آن دلبستگی و تعلق خاطر دارم؛ در قبال آن احساس مسئولیت می‌کنم؛ مواریثش، ودایع و امانات به جای مانده از نسل‌های پرشمار گذشته‌اش و نیاکانم در رگ و پی هستی و حیات من، روان و رفتار من، نحوه بودن و حضور من در جهان، جاریست؛ به ویژه در روزگار سروری تاریخ و تاریخ‌مدارترین همه تمدن‌ها در تاریخ بشر، همان قدر ضروری و حیاتی و اجتناب‌ناپذیر است که هوا و آب پاک برای بقا و سلامت تن و جان ما.

تأسف‌انگیز است که می‌بینیم برخی دانش‌آموخته‌ها و دانشگاه‌دیده‌های دانشگاهی میهن ما آب در آسیاب دشمن می‌ریزند و حرف‌های مفت و بی‌بها علیه ایران باستان و بزرگان روزگار زرین آن می‌زنند و طرح ایران‌ستیزی

درانداخته‌اند. به اینان می‌گوییم؛ نخست تاریخ ایران به معنی اخص و تاریخ در معنای کلان و انسان‌شمول و جهانی آن، شقه‌پذیر به این یا آن دوران نیست. همه گاهنگاری‌های ما و همه دوران‌بندی‌های ما ابزاری و اعتباری هستند و به ما مدد می‌رسانند تا در نظامی منطقی، روندها و رخدادها و فرگشت‌ها و دگرگشت‌های تاریخ را بتوانیم ردیابی و رصد و تبیین و تفسیر کنیم و بفهمیم. تاریخ آدمی چونان رود، جریانش پیوسته است و هر بار پرتحرک‌تر و پرتموج‌تر از پیش، جریان‌های تازه در آن گشوده شده است و مسیرهای تازه به حرکت درآمده است. گشوده شدن جریان‌ها و مسیرهای تازه هر چند نقطه‌های عطف و عزیمت و افتتاح و افق‌گشایی نو در تاریخ بوده‌اند، لیکن هیچ کدامشان به معنای تکه تکه و پاره پاره شدن تاریخ نبوده و نیستند.

دو دیگر آن که ایران باستان، ایران نبوی و نبویت باستانی ایران با یک جهان سنت و میراث دستاوردهای عظیم مدنی و معنوی و فقهی و کلامی و تفسیر متون و کتاب و کلام مقدس و یک جهان حکمت و خرد خسروانی و اشراقی‌اش، با یک جهان دستاوردهای عظیم معماری و هنر و ذوق و زیبایی‌اش، با یک جهان میراث سیاسی و سیاست‌ورزی و تدبیر مملکت و مملکت‌داری و دین و دولت‌داری‌اش با یک جهان دستاوردهای دانش و دانایی و مهارت و فناوری‌اش و کوتاه سخن آن که با یک جهان اخلاق و ادب و آداب زندگی و فرهنگ همزیستی‌اش در ایران عهد و عصر دولت اسلام و قرآن بر صحنه حضور شورمندانه دارد و در تکوین و افتتاح و برآمدن و بالیدن و به بار نشستن تمدنی که ذیل نام اسلام و قرآن می‌شناسیمش، ایران و ایرانیان با دست و دامنی پر در صف مقدم ایستاده‌اند و بر صحنه حضور دارند. تا بینا و دانا شود هر آن که نتواند دید.